



ایران در دوران معاصر

حکایت خشم فتحعلی شاه

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۲۵ دی ۱۳۹۴ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

گویند در جنگ دوم روس و ایران وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده ای دید و ناچار شد شرایط صلحی را که دولت روس تحمیل می‌کرد بپذیرد. فتحعلی شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی، درباریان را خبر کرد. قبلا به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله ای از فرمایشات شاه چه جواب هایی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند. شاه بر تخت جلوس کرد و دولتیان سرفروود آوردند. شاه خطاب کرد و گفت:

پارسیان دژ / ایران در دوران معاصر

گویند در جنگ دوم روس و ایران وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده ای دید و ناچار شد شرایط صلحی را که دولت روس تحمیل می‌کرد بپذیرد. فتحعلی شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی، درباریان را خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاغان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله ای از فرمایشات شاه چه جواب هایی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند.

شاه بر تخت جلوس کرد و دولتیان سرفرود آوردند. شاه خطاب کرد و گفت: اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟

سجده کردند. یکی گفت: «بدا به حال روس!! بدا به حال روس!!»

شاه مجدداً پرسید: «اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و تواما بر این گروه بی‌دین حمله کنند چطور؟»

در جواب عرض کرد: «بدا به حال روس!! بدا به حال روس!!»

فتحعلی شاه پرسش را تکرار کرد و گفت: «اگر توپچی‌های خمسه را هم به کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ‌های خود تمام دار و دیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟»

باز جواب این بود: «بدا به حال روس!! بدا به حال روس!!»

شاه تا این وقت روی تخت نشسته پشت خود را به دو عدد متکای مروارید دوز داده بود. در این موقع دریای غضب ملوکانه به جوش آمد و روی دو زانو بلند شد شمشیر خود را که به کمر بسته بود به قدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زاده افکار خودش بود با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینایی / که شیر از بیشه بگریزد
زنم بر فرق پسکوویچ / که دود از پتر برخیزد

ه خاک افتادند و گفتند: «قربان مکش، مکش که عالم زیر و رو خواهد شد.»

شاه پس از لحظه ای سکوت گفت:

«حالا که اینطور صلاح می‌دانید ما هم دستور می‌دهیم با این قوم بی‌دین کار به مسالمت ختم کنند.»
براساس کتاب «شرح زندگانی من» از عبدالله مستوفی



ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «حکایت خشم فتحعلی شاه»، پارسیان دژ، ۱۳۹۴.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1761/pdf/حکایت-خشم-فتحعلی-شاه.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵